

96/11/04

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: نکاح/منقطع/مهر

عناصر محوری نکاح منقطع چهار چیز بود:

یکی «صیغه» بود که این کار، با معاطات و عقد فعلی حاصل نمی‌شود، حتماً باید با عقد لفظی باشد و الفاظ آن هم محدود و مشخص است.

دوم «محل» بود که زوج و زوجه باید مشخص باشد.

سوم «مهر» بود که مقدار آن هم باید مالیت داشته باشد و هم مُلک این شخص باشد؛ خواه مُلک او باشد یا نه، و هم از غرر و امثال اینها مصون باشد.

چهارم «مدت» که بحث بعدی است. [1]

در جریان «مهر» فرمودند به اینکه «و لو وهبها المدة قبل الدخول لزمه النصف» [2] اصل مهر را فرمودند که «و يلزم دفعه بالعقد»؛ چون عقد مملک است، همان‌طوری که زوج حق استفاده از بُضع را دارد، زوجه هم حق بهره‌برداری از مهر را دارد؛ لذا «يلزم» دفع این، به سبب عقد. و اگر مدت معین را زوج ببخشد به زوجه - حالا تعبیر هبه یک مقداری آسان نیست، هبه باید به عین تعلق بگیرد، این مدت در ذمه زوجه است، آیا مطلب ذمی را هم هبه می‌گویند یا نه؟ یک اصطلاح فقهی است که باید با قرینه حل شود؛ لذا مرحوم صاحب جواهر و سایر فقها این را تضمین و تأمین کردند که اگر مرد ذمه زوجه را ابراء کند؛ اگر هبه در این‌گونه از مسائل ذمی هم تعلق بگیرد تعبیر به هبه درست خواهد بود؛ اما اگر در هبه شرط است که موهوب عین باشد، تعبیر به هبه از «إبراء ما فی الذمه» آسان نیست. فرمود: «و لو وهبها المدة قبل الدخول لزمه النصف»، این برهان می‌خواهد که آیا این نظیر عقد دائم است که به صرف عقد، نصف مهر ملک لازم می‌شود، نیمی دیگر ملک متزلزل است و متفرّع بر آمیزش است، این برهان و دلیل می‌خواهد که دلیل آن را ذکر می‌کنند. «و لو وهبها المدة قبل الدخول لزمه النصف و لو دخل استقر المهر» [3].

مسئله نکاح دائم با صرف دخول حاصل می‌شود؛ اما نکاح منقطع که «مدت» یکی از عناصر چهارگانه و ارکان چهارگانه است، اگر این زن بعد از این تمکین نکرد، حکم چیست؟ آیا مرد می‌تواند به مقدار آن مدتی که این زن تمکین نمی‌کند مهر را استرداد کند یا نه؟ یا اگر نداد، نپردازد یا نه؟ فرمود: «و لو دخل استقر المهر»؛ یعنی تمام مهر، «بشرط الوفاء» به تمام مدت؛ چون این در حکم «هَبُّ مُسْتَأْجَرَاتٍ» [4]، «أَجُورُهُنَّ» [5] در حکم اجاره خواهد بود.

پرسش: بعضی از مهریه‌ها مثل کَفَّاز بُر، اگر نصف شود از مالیت می‌افتد.

پاسخ: بله، حالا آن یک مثالی است. در همان فضا اگر کَفَّاز بُر مالیت داشت، نیمی از کَفْهم مالیت دارد. آن روزها در آن قحطی و مجاعه که یک دانه خرما مال بود و جان یک کسی را حفظ می‌کرد، نصف کَفْهم مال هست، فضلاً از کمتر از آن.

پرسش: ...

پاسخ: بله! او مالک می‌شود، ولی نه مطلق؛ لذا مشروط است و چون مشروط است، اگر در بقیه مدت تمکین نکند، می‌فرماید: «و لو اخلت ببعضها كان له ان يضع من المهر بنسبتها» [6] اگر نداد، می‌تواند ندهد و اگر داد، می‌تواند استرداد کند.

فرق جوهری نکاح منقطع و نکاح دائم این است که در نکاح دائم و نکاح منقطع یک اثر مشترکی داشتند که نصف مَهر، مِلک لازم زن می‌شود، نیمی دیگر مِلک متزلزل است که متفرّع بر آمیزش است. در نکاح دائم چون «مدت» مطرح نیست و زمان به عنوان رکن اخذ نشده، این نیمی دیگر را او با آمیزش مالک مستقر می‌شود، بعد هم اگر نشد چون طلاق «بَيِّدَ مِنْ أَخَذَ بِالشَّاقِ» [7] است، مشکل را طلاق حل می‌کند و مانند آن. یا اگر ناشزه بود او می‌تواند نفقه ندهد و مانند آن؛ لکن در نکاح منقطع چون «زمان» رکن است، اگر نیمی از مَهر را قبل از آمیزش گرفت و نیمی دیگر را بعد از آمیزش، این مطلق نیست، مشروط است به تمکّن بقیه مدت؛ اگر بقیه مدت را تمکین نکرد، مرد می‌تواند استرداد کند اگر داده باشد، می‌تواند تبعیض کند اگر نداده باشد. این سند می‌خواهد، گرچه مناسب با اعتبار عقد نکاح است؛ اما سند خاص می‌خواهد که این باید الآن اشاره شود. «و لو اخلت ببعضها كان له»؛ یعنی برای زوج «ان يضع» از مَهر کم کند به نسبت به آن مدت. این یک سند می‌خواهد، صرف ذوق نیست؛ گرچه اعتبار مساعد است.

سند آن، روایاتی است که مرحوم صاحب وسائل (رضوان الله تعالی علیه) در جلد بیست و یکم صفحه 61 باب 27 از ابواب «متعّه» نقل می‌کند. چهارتا روایت است که در سه روایت «عمر بن حنظله» هست. این «عمر بن حنظله» توثیق نشده؛ لکن آن روایت معروف او به عنوان «مقبوله عمر بن حنظله» تلقی شده است؛ وگرنه از نظر رجال خود «عمر بن حنظله» را می‌گویند مجهول است. او محضر وجود مبارک امام ششم و هفتم (سلام الله علیها) را هم ادراک کرده؛ اما این «عمر بن حنظله» توثیق نشده است.

پرسش: فقط آیت الله خویی توثیق نکرده، دیگران توثیق کردند!

پاسخ: نه، دیگران بعد از این مقبوله بودن و شهرت پیدا کردن، توثیق هم کردند؛ وگرنه این‌طور که از صدر توثیق شده باشد، این‌طور توثیق نشده است.

روایت اول مرحوم کلینی [8] [9] «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ فَعَالَةَ بِنِ الْأَيْبِ عَنْ عُمَرَ بْنِ أَبِي حَنْظَلَةَ قَالَ قُلْتُ لَأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَتَزَوَّجُ

الْمَرْأَةَ شَهْرًا فَتُرِيدُ مِنِّي الْمَهْرَ كَمَلًا؟» همه مَهر را یکجا می‌خواهد، «وَأَتَخَوَّفُ أَنْ تُخْلِفَنِي؟» می‌ترسم که خُلف وعده کند و همه ماه را با من نباشد. حضرت فرمود: «يَجُوزُ أَنْ تُخْبِرَهَا فَذَرْتُ عَلَيْهَا»؛ تا آن مقدار که می‌توانی مقداری از مَهر را پیش خود نگه دار و نده، «فَإِنْ

مِنِّي أَخْلَفْتُكَ فَخُذْ مِنْهَا بِقَدَرِ مَا تُخْلِفُكَ» [10] به همان اندازه که او خُلف وعده کرد، به همان اندازه تقسیتی می‌توانی مهریه را

نپرداز. در حقیقت در حکم اجاره است.

روایت دوم که باز مرحوم کلینی [11] از «عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ صَلَاحِ بْنِ السُّدِيِّ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ يَسِيرٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ أَبَانَ عَنْ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» نقل کرد این است که «فُلْتُ لَهُ أَتَزَوَّجُ الْمَرْأَةَ شَهْرًا فَأَخْبَسَ عَنْهَا شَيْئًا»؛ یک مقداری از مهریه را به او نمی‌دهم، «فَقَالَ نَعَمْ خُذْ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا تُخْلِفُكَ إِنْ كَانَ يَضَعُ شَهْرًا فَالْتَمَسُوا أَنْ يَكُونَ ثَلَاثًا فَالْتَمَسَ»؛ [12] توضیح می‌دهد، تبیین می‌کند که اگر نیمی از ماه نبود، نصف از مهر را می‌توانی نپردازی و اگر ثلث از ماه نبود، می‌توانی ثلث مهر را نپردازی.

پرسش: روایت اول را صاحب جواهر «لا يجوز» نقل می‌کند. [13]

پاسخ: نه، این چهار روایت با هم هماهنگ‌اند. ایشان مرحوم صاحب جواهر از بعضی از نسخ نقل می‌کند، ولی این چهار روایت یک دست است، وگرنه معارض داخلی خواهد داشت و همچنین «لا يجوز» با خود متن روایت سازگار نیست: «فَإِنْ هِيَ أَخْلَفَتْكَ فَخُذْ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا تُخْلِفُكَ»، دیگر «لا يجوز» معنا ندارد.

روایت سوم که باز مرحوم کلینی [14] «عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَرَ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ» نقل کرد می‌گوید: «فُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَتَزَوَّجُ الْمَرْأَةَ مُنْعَةً تُشْرِطُ لَهُ أَنْ تَأْتِيَهُ كُلَّ يَوْمٍ حَتَّى تُؤْفِقَهُ حَرْطَهُ أَوْ يَشْرِطَ لَهُ» آن شخص، «إِيَّامًا مَعْلُومَةً تَأْتِيَهُ»؛ آن‌گاه «فَتَعْدِرُ» کینه، خیانت، عذر می‌کند این زن «فَلَا تَأْتِيَهُ عَلَى مَا حَرْطَهُ عَلَيْهَا»، «فَهَلْ يَصْلُحُ لَهَا» برای زوج، «أَنْ يُحَاسِبَهَا عَلَى مَا لَمْ تَأْتِهِ مِنَ الْإِيَّامِ»؛ می‌تواند تقسیط کند آن مهریه را به آن ایام؟ آن روزهایی که نیامده مهریه را نپردازد؟ توضیح این «يُحَاسِبُ» این است: «فَيَحْبِسُ عَنْهَا بِحَسَابِ ذَلِكَ»؛ می‌تواند ندهد؟ «فَلَا نَعَمْ يُنْظَرُ إِلَى مَا قَطَعْتَ مِنَ الشَّرْطِ»؛ خوب نگاه کند هر اندازه که این زن به آن شرط و عهد و تعهد عمل نکرد، مرد می‌تواند به همان قسط مهریه را نپردازد؛ «فَيَحْبِسُ عَنْهَا مِنْ مَهْرِهَا مِقْدَارَ مَا لَمْ تَعْمَلْ». یک وقت است که یک عذر شرعی دارد مثل ایام عادت؛ آن دیگر در خود متن هم مستثناست؛ «مَا خَلَا إِيَّامَ الطَّمْطِ»، این‌جا دیگر عذر شرعی دارد. «فَإِيَّاهَا لَهَا»؛ ایام عادت برای خود اوست. این محفوف به قرینه قطعیه است، وقتی گفت یک ماه می‌آیم؛ یعنی به استثنای آن چند روزی که ایام عادت است. «فَإِيَّاهَا لَهَا وَلَا يَكُونُ لَهَا»؛ یعنی «لا يكون» برای زن، «إِلَّا مَا أَحَلَّ لَهُ» از عورتش که بتواند تملیک کند یا در اختیار همسر قرار بدهد.

[15]

در این روایت سوم سخن از «عمر بن حنظله» نیست. در بین این روایات چهارگانه این روایت است که این «عمر بن حنظله» در آن نیست.

روایت چهارم که مرحوم صدوق [16] «بِحَقِّ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ فُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَتَزَوَّجُ الْمَرْأَةَ شَهْرًا بِشَيْءٍ مَسْمُومٍ»؛ ما معلوم کردیم مهریه را، «فَتَأْتِي بَعْضَ الشَّهْرِ وَلَا تَمُوتُ بِشَيْءٍ»؛ در این مدت یک ماه، بعضی روزها می‌آید و بعضی روزها نمی‌آید. حضرت فرمود: «فَيَحْبِسُ عَنْهَا مِنْ صَدَاقِهَا مِقْدَارَ مَا اخْتَصَبَتْ عَنْكَ إِلَّا إِيَّامَ حَيْضِهَا فَإِيَّاهَا لَهَا»؛ [17] البته این گرچه جمله خبریه است و به داعی انشا القا شده و در حکم امر است؛ لکن امر در مقام توهم حضر است و بیش از اباحه از او استفاده نمی‌شود، نه اینکه حتماً این کار را بکن! یعنی می‌توانی این کار را بکنی.

«فَتَحْضَلُ» که فرق جوهری «مهر» در عقد دائم و عقد منقطع این است که در عقد دائم به مجرد آمیزش، آن نصف دیگر مهر مستقر می‌شود، کل مهر را این زن مالک است؛ اما در مهر عقد منقطع چون اجاره است و از آیه به ضمیمه چند روایتی که ذیل این آیه آمده است که «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ» سوره نساء، آیه 24. به نکاح منقطع تطبیق شد، این قسطی است. بنابراین گذشته از اینکه مهر در نکاح منقطع رکن است و در نکاح دائم رکن نیست، فرق

تقسیم هم بین این و آن هست؛ در نکاح دائم به مجرد آمیزش، آن نصف دوم مستقر می‌شود و در نکاح منقطع مستقر نخواهد شد مگر به تبعیض.

پرسش: این «ابن ابی عمیر لا یروی الا عن الثقات»؟

پاسخ: بله، آن یکی از وجوهاتی است که شاید به همین راه خواستند «عمر بن حنظله» را توجیه کنند؛ وگرنه در باره خود «عمر بن حنظله» گفتند مجهول است؛ تنها شاید مرحوم آقای خوئی نگفته باشد.

پرسش: ...

پاسخ: خیر! «ولایت فقیه» از راه دیگر ثابت می‌شود، تنها این نیست. ما بحث «ولایت فقیه» را که قبل از انقلاب مطرح می‌کردیم، از آن جا آن تعبیر لطیف مرحوم صاحب جواهر بعد عرضه شد. مرحوم صاحب جواهر که سلطان فقه است، ایشان در مسئله «جهاد» این بیان نورانی را دارد، می‌فرماید کسی که ولایت فقیه را نپذیرفت «کانه ما ذاق من طعم الفقه شیئاً» [18] این حرف بعد از اینکه در آن جلسه رسمی شورای عالی قضایی خود جواهر را بردیم و خواندیم، بعد تثبیت شد. حرف صاحب جواهر این است: - در کتاب «جهاد»، ظاهراً جلد 21 است - آن کسی که ولایت فقیه را درک نکرده، اصلاً فقیه نیست، این مثل این است که در جای دیگری دارد زندگی می‌کند! این فقه به هر حال یک متولّی می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟! این کلمه قصار ایشان است! آن روز خیلی‌ها در شورای عالی قضایی امام (رضوان الله تعالی علیه) را قبول داشتند؛ اما به عنوان یک مسئله علمی فقهی دینی برای خیلی‌ها جا نیفتاد. این جواهر بود و ما بردیم آن جا و در سخنرانی رسمی در سائن شورای عالی قضایی عبارت مرحوم صاحب جواهر این بود که اگر کسی ولایت فقیه را نپذیرد «کانه ما ذاق من طعم الفقه شیئاً»؛ این شخص اصلاً مثل اینکه در حوزه نبوده، با فقه کار نداشته! به هر حال این فقه یک سرپرست می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟! این با «عمر بن حنظله» و مانند او که حل نمی‌شود، آن دلیل معتبر قطعی علمی عمیقی که صاحب جواهری می‌خواهد، آن حل می‌شود؛ این هم تایید می‌کند ولو مسئله «عمر بن حنظله» حل نشود.

حالا بعضی از مطالبی که مربوط به تکمیل مسائل اصولی بود و در جلسه قبل مطرح شد که آنها - ان شاء الله - به پایان برسد تا بقیه مسئله «نکاح» را ادامه بدهیم.

در جریان «اصول» به این نتیجه رسیدیم که «اصول» عهده‌دار مبانی مواد است. مواد را فقه تامین می‌کند به صورت مسائل شرعی، مواد را مجلس شورای اسلامی تامین می‌کند به صورت عملیاتی و کاربردی جریان عادی. مواد از مبانی گرفته می‌شود و محور اصلی همه اینها عدل است، عدل هم معنای آن روشن است که «وضع کل شیء فی موضعه»؛ [19] [20] اما جای اشیاء را چه کسی معین می‌کند؟ جای اشخاص را چه کسی معین می‌کند؟

دین می‌گوید اشیاء آفرین، اشخاص آفرین؛ یعنی «الله».

غیر دین می‌گوید ما خودمان تامین می‌کنیم. الآن حوزه‌های غیر دینی؛ یعنی کشورهای غیر دینی، حرف آنها همان حرف فرعون است. فرعون که می‌گفت: «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»، [21] «ما عَلَّمْتُكُم مِّنْ إِلَهٍ غَيْرِي»، [22] معنای آن این نبود که من خالق

سماوات و ارض هستم! یعنی قانون مملکت را من باید بگویم، اندیشه را من باید اداره کنم. الآن حرف کشورهای غیر دینی چه آمریکا چه اسرائیل چه کشورهای دیگر، حرف فرعون است؛ می‌گویند خرد جمعی جای اشیاء را، خرد جمعی جای اشخاص را، خرد جمعی حلال و حرام را تامین می‌کند. آنچه از بدن خارج می‌شود خواه بول و خواه عرق، پاک است. آنچه از انگور به دست می‌آید، خواه شربت خواه شراب، پاک است، همین! فرعون که می‌گفت: «مَا عَلَّمْتُكُم مِّنَ الْوَعْدِ»، یا «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»، نه یعنی من خالق هستم! یعنی قانون مملکت بااندیشه من باید تثبیت شود.

منبع یعنی منبع! مبنا یعنی مبنا! استصحاب مبناست، حجیت خبر واحد مبناست، اجماع مثلاً، اینها مبنا هستند. اینها را از چه می‌گیرند؟ از منبع می‌گیرند، منبع را آنها تامین می‌کنند. این عناصر سه‌گانه برای ما «بین الرشد» است؛ ما مواد، مبانی و منابع داریم. آنها دارای دو عنصر هستند: «مواد» و «مبانی»، «منبع» خودشان هستند، می‌گویند آنچه ما تشخیص دادیم! فرق موحد و غیر موحد همین است. منبع یک چیز است و آن اراده ذات اقدس الهی است و لا غیر؛ چون آن‌که این نظام را آفرید، یک؛ بشر را آفرید، دو؛ پیوند بشر و نظام هستی را ساخت، سه؛ او باید معین کند که چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است. این را عقل برهانی می‌فهمد.

عقل می‌گوید: من هیچ‌کاره هستم، من چه می‌دانم که چه بد است و چه خوب است؟! فقط من یک چراغ خوبی هستم. عقل میزان شریعت نیست. عقل مفتاح شریعت هم نیست که کلید باشد و در شریعت را باز کند و همان‌جا بماند بگوید برو داخل هر چه بدست آمد بگیر، این‌طور نیست. عقل مصباح شریعت است، نشان می‌دهد که کجا در است، از کجا وارد شوید و اشیائی که در مخزن هست نشان می‌دهد که چه بد است و چه خوب است، کجا امر است و کجا نهی است. ذره‌ای حکم از عقل نیست؛ یعنی قانون‌گذاری، اما عقل قانون‌شناس است. حتی «العدل حسن» یا «الظلم قبیح» را این چراغ می‌فهمد، نه اینکه عقل این محمول را به این موضوع داده باشد. موضوع را ذات اقدس الهی آفرید، محمول عَرَضَ لازم این موضوع است و متعلق به اوست، عقل کاره‌ای نیست. قبل از پیدایش عقل، این قانون «العدل حسن» بود، بعد از مرگ این عقلا، قانون «العدل حسن» هست.

بنابراین عقل مصباح شریعت است، نه میزان شریعت. عقل در مقابل شرع نیست که ما بگوییم این «عقلاً و شرعاً»! عقل در مقابل نقل است که «عقلاً و نقلاً» می‌توانیم کشف کنیم که شارع چه فرمود، بله!

پرسش: «كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمٌ بِهَ الشَّرْعِ». [23]

پاسخ: از آن چیزهایی است که «لا اصل له» است که نه حکیمی چنین حرفی زده و نه برهانی بر این مسئله است. اگر در مسئله کشف باشد، بله. «ما حکم به العقل حکم به النقل»، نه «حکم به الشرع» شارع برای خودش یک دستگاه مستقل دارد، قبل از اینکه عقل به دنیا بیاید. عقل یک چراغ است چراغ چه حرفی برای گفتن دارد؟! دین صراط است، راه است، این صراط فقط به عهده مهندس است و آن خداست و لا غیر، «وَ أَن هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ». [24]

عقل در داخله خودش می‌تواند کارهای خودش را مدیریت کند که من این برنامه را داشته باشم یا این رشته را بخوانم یا فلان کار را انجام بدهم، آن هم عقل عملی است. عقل نظری که مسئول اندیشه است این تقریباً با 24 مقدمه؛ هم حکمت نظری را تامین می‌کند و هم حکمت عملی را.

خیلی از چیزهاست که عقل می‌فهمد که نمی‌فهمد و می‌گوید من به نقل نیازمند هستم، خود عقل می‌فهمد. همین آیه بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» که عقل در برابر خدا استدلال می‌کند. این از غرر آیات ماست! خدا فرمود ما انبیا را فرستادیم که عقل علیه ما استدلال نکند، نگوید تو که می‌دانستی ما نمی‌پوسیم و بعد از مرگ هم اینجا می‌آییم، چرا راهنما نفرستادی؟! «رَسُولًا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ»؛ [25] من اگر انبیا را نفرستم، اینها هم که بیراهه می‌روند و مستقیم به جهنم می‌روند، نمی‌گویند به من خدا که چرا راهنما نفرستادی؟! جلال و شکوه عقل بیش از این است؟! حرمت عقل بیش از این است؟! عظمت و قداست عقل بیش از این است؟! این باید رکن اساسی «اصول» را تشکیل بدهد. این باید علم تولید کند. تولید علم هم حداقل 24 رکن اساسی می‌خواهد که این 24 مقدمه، بعضی‌ها برای فلسفه و کلام و ریاضیات و فیزیک و شیمی و این چیزهاست که با عقل محض کار دارد. برخی‌ها مربوط به حکمت عملی است که با بخش عمل کار دارد؛ مثل فقه و اخلاق و حقوق. مرز این 24 مقدمه همه جداست؛ کجا کارایی برای حکمت نظری دارد؛ یعنی فلسفه، کلام، ریاضیات، فیزیک، شیمی، نجوم؛ یعنی سپهرشناسی، آسمان‌شناسی، زمین‌شناسی، دریاشناسی، صحراشناسی که از اینها به عنوان «بود و نبود» یاد می‌شود، «هست و نیست» یاد می‌شود، به عنوان «جهان‌بینی» یاد می‌شود.

پرسش: افکار برخاسته از عقل است.

پاسخ: آن فکر ابزار عقل است؛ فکر کردن، اندیشه کردن در استخدام قوه عاقله است. قوه عاقله اینها را به کار می‌گیرد، فکر کار عقل است؛ تفکر، تعقل اینها کار عقل است، عقل یک قوه‌ای است؛ نظیر برق. این برق این نیروهای زیر مجموعه خود را به کار می‌گیرد، مواظب است که اینها آشوب نکنند؛ وهم یک نعمت خوبی است، خیال یک نعمت خوبی است، اینها را به کار می‌گیرد برای اینکه عقل خودش کلیات را درک می‌کند. صغری‌ها، موضوعات جزئی، محمولات جزئی را با این دستیارهای وهم و خیال انجام می‌دهد. اینها اگر شیطنت بکنند انسان گرفتار وهم باشد، گرفتار خیال باشد، عقلی حرف بزند ولی وهمی فکر کند، عقلی حرف بزند ولی خیالی فکر کند، این موضوع‌ها را جابجا می‌کند، محمول‌ها را جابجا می‌کند و خروجی آن سیزده قسم مغالطه است. وهم را اگر او رام کرد، خیال را اگر او رام کرد یک جهاد می‌خواهد. این جهاد اکبر یا جهاد کبیری که می‌گویند تنها مربوط به عمل نیست، بخش قابل توجه آن مربوط به علم است. مگر انسان چشم باز می‌کند و هر چیزی می‌خواند؟! گوش باز می‌کند هر چیزی را می‌شنود؟! این انبار قصه‌ها و حرف‌های وهمی و خیالی این ذهن را پُر می‌کند، تا بخواهد که یک برهان اقامه کند، سر این آقا درد می‌آید؛ برای اینکه از بس قصه و رمان و مانند آن را شنید، حرف برهانی این‌جا جا ندارد. این است که خدا رحمت کند مرحوم بوعلی را! می‌گوید که عهد کردم که قصه نخوانم! عهد کردم که قصه نخوانم این جهاد علمی است که آدم وهم را مهار کند، خیال را مهار کند. عقل قوه است، فکر کار است، علم بار است، نتیجه است، میوه درخت است. این عقل فکر می‌کند فکر می‌کند فکر می‌کند، خروجی آن فلان مطلب است. همین عقل که می‌فهمد، بسیاری از چیزها را نمی‌فهمد و به نقل محتاج است؛ می‌گوید من چه می‌دانم باطن این چیست؟! آینده چیست؟! چگونه خدا را عبادت کنم؟! حجیت نقل به عقل است. علم حجت است، اما چه کسی گفته خبر متواتر حجت است؟ چه کسی گفت خبر واحد محفوف به قرینه حجت است؟ چه کسی گفته خبر موثق حجت است؟ اینها را عقل می‌گوید. بنای عقلا فعل است، اما این فعل گاهی به تکیه‌گاه عقلی وابسته است.

بنابر این حتماً «اصول» باید این قوه را در سر جای خودش بنشانند و 24 مقدمه آن را ردیف کند و مشخص کند که کدام مقدمه از این مقدمات برای علم «بود و نبود» است؛ یعنی فلسفه، کلام، ریاضیات و مانند آن؛ کدام مقدمه از آن مقدمات 24 گانه مال «باید و نباید» است؛ یعنی فقه و اصول و اخلاق و حقوق و مانند آن؛ اینها باید مشخص شود. اما بنای عقلا، سیره متشرّعه، شهرت فتوایی و اجماع هر کدام میزان خاص خودشان را دارند. بنای عقلا هیچ ارزشی ندارد مگر اینکه به امضای معصوم برسد. اگر به امضای معصوم رسید «قولاً او فعلاً او تقریراً و سکوتاً»، می‌شود حجت. سیره متشرّعه از آن جهت که خودش نشان می‌دهد همه اینها اهل مسجدند تا صدر اسلام که این‌طور نماز می‌خواندند، این‌طور وضو می‌گرفتند. خود سیره متشرّعه کشف از حکم صاحب شریعت می‌کند؛ لذا دیگر نیازی به امضا ندارد، خود سیره با امضا آمیخته است. بین سیره عقلا نه! سیره متشرّعه «بما هم متشرّعه» با بنای عقلا فرق است؛ بنای عقلا امضا می‌خواهد، سیره متشرّعه امضا را به همراه خود دارد.

شهرت فتوایی یا اجماع کاری به عمل ندارد. بنای عقلا کاری عملی است که عقلا این‌طور می‌کنند، یا سیره متشرّعه این است که این‌طور می‌کنند؛ اما مسئله اجماع و شهرت فتوایی یک امر علمی است. این در حدّ یک خبر واحد است. این یک حجت استواری نظیر ستون نیست که روی پای خود بایستد.

الآن خبر «موثق الصدور» حجت است، ما اگر فحص کردیم یک آیه‌ای پیدا کردیم، این حجت تقویت می‌شود، یک روایتی پیدا کردیم مطابق این آیه، این استوارتر می‌شود، این روز به روز شکوفاتر می‌شود؛ اما اگر ما دلیلی نداشتیم فقط اجماع، بعد یک نسخه خطی پیدا شد یک روایت مرسله‌ای پیدا کردیم، می‌گوییم شاید سند مجمّعین این باشد که یک مقدار از استقامت این اجماع کم می‌شود. یک نسخ خطی دیگری پیدا کردیم، یک روایت معتبرتری پیدا کردیم، این کم‌کم کم می‌شود و مثل آدم برفی آب می‌شود، این چه حجیتی است؟! اگر یک خبر پیدا شد این باید سر جای خودش باشد؛ ولی این مثل یک آدم برفی آب می‌شود، تمام می‌شود. برخلاف آن خبر ولو ضعیف؛ آن خبر ولو ضعیف، هر چه ما روایت پیدا کنیم یا آیه پیدا کنیم، این روز بروز شکوفاتر می‌شود، این می‌شود حجت؛ لذا خبر حجت است، پای اجماع می‌لرزد و شما وقتی که وارد شدید همین‌که گفتند اجماع، آدم دست و پایش بسته است. چه دلیلی، چه منبعی است که مثل آدم برفی آب می‌شود؟! اساس کار این است که ما عقل را از علم، عقل را از فکر، عقل را از بنای عقلا، عقل را از سیره، عقل را از همه جدا کنیم. عقل یک قوه مؤلّده علم است، آن هم ابزار می‌خواهد و ابزار آن را باید مشخص کرد و مانند آن.

پرسش: ...

پاسخ: احتیاج به تربیت خالق دارد و انبیای ذات اقدس الهی آمدند این نیروی درونی را شکوفا کردند. همین اولین خطبه نهج البلاغه همین است که حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) می‌فرماید که انبیا آمدند: «و یُنِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»؛ [26] عقل که سر راه نیست، در جیب آدم نیست، در دست آدم نیست، فرمود ما در درونِ درون این را ذخیره کردیم: «فَالْهَمُّهَا فُجُورُهَا وَ تَقْوَاهَا» [27] انبیا آمدند خاکبرداری و غبارروبی می‌کنند، همه اینها را کنار می‌زنند، آن هویت عقلی را نشان می‌دهند می‌گویند این. «و یُنِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»؛ یعنی «العقول المدفونة». این «یُنِيرُوا» از «اثاره» است، «اثاره» از «ثورة» است، «ثورة» یعنی انقلاب. این گاو را که می‌گویند «ثور»؛ برای اینکه شیار می‌کند، زیر و رو می‌کند. این انقلاب چون زیر و رو می‌کند، «خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ»؛ [28] بالا را پایین می‌برد، پایین را بالا می‌برد تا معلوم شود حق با کیست! انبیا

آمدند انقلاب ایجاد کنند. این چه بیان نورانی از حضرت امیر (سلام الله علیه) است! فرمود شما میدان انقلاب می‌خواهی؟ آدرس میدان انقلاب را بدهم، بگویم میدان انقلاب کجاست؟ هم «مُسْتَثَارِ الْعِلْم»؛ [29] علی و اولاد علی میدان انقلاب هستند. این کتاب بوسیدنی نیست؟! بارها به عرضتان رسید تقریباً ده یا بیست درصد علم ائمه در حوزه‌هاست، هشتاد درصد آن دارد خاک می‌خورد. شما وقتی به آن مطالب بلند می‌رسید می‌بینید که رسائل و مکاسب نسبت به آنها اصلاً قابل قیاس نیست، بله اینها هم علم است. فرمود میدان انقلاب می‌خواهی؟ علی و اولاد علی، «مُسْتَثَارِ الْعِلْم»، «مُسْتَثَار» اسم مکان است. فرمود ما حرف‌هایمان تنها در گوشه و زاویه و اینها که نیست، ما انقلابی هستیم! میدان انقلاب است ولایت، میدان انقلاب است امامت. نمی‌بینی وقتی ما حرف می‌زنیم می‌شورانیم این مردم را؟! وقتی قیام می‌کنیم بیست میلیون در اربعین راه می‌اندازیم؟! «علی وجه الارض» شما نمونه آن را دارید، «علی وجه الارض»! در این هفت میلیارد! با اینکه همه علیه این دارند تلاش و کوشش می‌کنند. این می‌شود میدان انقلاب! فرمود: «مُسْتَثَارِ الْعِلْم»، این اسم مکان است؛ «ثوره»، انقلاب، شورش، قیام می‌خواهی، علی و اولاد علی! فرمود ما را تنها نگذارید، ما این‌طور هستیم، اگر بخواهید بهره ببرید این است.

اجماع که حکم آن روشن شد و خود عقل خیلی از چیزها را می‌گوید من می‌فهمم که نمی‌فهمم و محتاج به نقل هستم و عقل در خیلی از کلیات هم می‌گوید من از آن‌جا خبر ندارم، یک قوانین کلی در آن عالم هست که من تجربه نکردم و نشنیدم، خودم هم که علم غیب ندارم. سرمایه من بدیهیات و اولیات است، از این بدیهیات و اولیات چیزهایی کمک می‌گیرم و بهره می‌برم.

حالا چون هم روز چهارشنبه است و مناسب با این ایام هم هست، این دو مطلب روشن شود؛ یعنی این فرمایش مرحوم کاشف الغطاء که اینها عالم غیب‌اند،

یک؛ در مسائل علمی از خطای فکری مصون‌اند،

دو؛ در مسائل عملی از خطیئه عملی منزّه و مصون‌اند،

سه؛ در عملیات و احکام فقهی وقتی بخواهند احکام الهی را بازگو کنند معصوم‌اند،

این چهار؛ ولی می‌خواهند احکام را عمل کنند، مامور به واقع نیستند، بلکه مامور به ظاهرند. اگر این دو مسئله در اصول برای ما روشن شود که اینها همه چیزی بلدند و در موقع بیان احکام هیچ اشتباهی ندارند، نه سهو دارند، نه نسیان دارند، نه جهل دارند، و در موقع عمل کردن، مثل افراد عادی مامور به ظاهرند نه به واقع؛ گاهی که حکمت الهی اجازه بدهد یا دستور بدهد به علم غیب عمل می‌کنند و گرنه به ظاهر عمل می‌کنند. اینها اگر برای ما حل شود، نه مشکل شهید جاوید داریم، نه مشکل این و آن داریم، هر کدام از حرف‌ها سر جایش محفوظ است.

اما آن مطلب اول؛ وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) در خطبه 175، عنوان خطبه: «فی الموعظة و بیان قرباه من رسول الله (علیهما آلاف التحية و الفناء)» که من نسبت به پیامبر خیلی نزدیک هستم. بعد از سه چهار سطر در خطبه 175 این‌طور فرمود: «وَاللّٰهُ تَوَّابٌ اَنۡ اٰخِرَ كُلِّ رَجُلٍ مِّنْكُمْ بِمَخْرَجِهِ وَ مَوَلِّجِهِ وَ جَمِيعِ شَانِهٖ لَفَعَلْتُوْا لٰكِنۡ اَخَافُ اَنۡ تَكْفُرُوۡا فِیۡ رِسُوْلِ اللّٰهِ ص»؛ قسم به خدا! بخواهم سرنوشت تک‌تک شما را از آغاز

تا انجام بگویم می‌دانم؛ ولی می‌ترسم کافر شوید، بگویید علی بالاتر از پیغمبر است. این علی است! این علی یعنی این علی! این را در حضور همه گفته است؛ هیچ کس نتوانست بگوید که نه این نیست! این را در منزلش که نگفته است. «وَاللّٰهُ لَوِ شِئْتَ اَنْ اُخْبِرَ كُلَّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِمَخْرَجِهِ وَ مَزِيَجِهِ وَ جَمِيعِ شَايِهِ لَفَعَلْتُ لَكِنْ اَخَافُ اَنْ تُكْفَرُوا فَيَرْسُولَ اللّٰهُ ص» که - معاذالله - بگویید علی بالاتر از پیغمبر است. «اَلَا وَاِنِّىْ مُفْضِيهِ اِلَى الْخَاصَّةِ مِنْ يُّؤْمِنُ ذَلِكَ مِنْهُ»؛ آنها که مواظب زبانشان هستند و اسرار ما را نمی‌گویند، بعضی از اینها را با آنها در میان می‌گذاریم. «وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّوْ اَصْطَفَاهُ عَلَى الْخَلْقِ مَا اَنْطَلَقَا صَادَقًا»؛ قسم به کسی که پیغمبر را مبعوث کرد من درست می‌گویم، اغراق نمی‌کنم، نمی‌خواهم از خودم تعریف کنم، این علی است! و این را در حضور همه گفته است. «وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّوْ اَصْطَفَاهُ عَلَى الْخَلْقِ مَا اَنْطَلَقَا صَادَقًا وَ قَدْ عَهْدَ اِلَى بِذَلِكَ كُلِّهِ»؛ همه اینها را او به من گفته، تعهد هم سپردم. این مقام ایشان است که خدا غریق رحمت کند این کاشف الغطاء را که این مسائل فلسفی و کلامی را آورده در فقه؛ در مسئله «قبله» این حرف‌ها را زده است. مرحوم کاشف الغطاء بزرگ جدّ مرحوم علامه آقا شیخ محمد حسین که اخیراً این ده دوازده جلد آثار کلامی ایشان رونمایی شده، است. این بزرگوار شاگرد مرحوم آقا سید محمد کاظم یزدی است، خدا او را غریق رحمت کند! او هم آثار کلامی را از جدّش، از پدرش و از این دودمان یاد گرفت. ایشان تعلیقه‌ای بر عروة دارد، می‌فرماید مرحوم سید (رضوان الله علیه) که می‌خواست عروة را تدوین کند، شاگردان را جمع کرد و ما هم تلاش و کوشش کردیم؛ چون خود مرحوم سید از فحول فقهای ماست اما عرب زبان نبود. قلم مرحوم آقا سید محمد کاظم در همان حاشیه مکاسب معلوم است، حاشیه مکاسب کجا، عروة کجا؟! عروة سکه قبولی گرفته! طرح‌بندی آن! موضوع‌شناسی آن! محمول‌شناسی آن! بسته‌بندی آن! آک‌بندی آن! اینکه مقبول همه مراجع شد؛ چون روی آن عده زیادی کار کردند، از این دانشمندان عرب کار کردند، یکی هم همین مرحوم آقا شیخ محمد حسین است. علامه شیخ محمد حسین کاشف الغطاء - نوه کاشف الغطاء اکبر - می‌گوید: سید ما را خواست و ما هم تلاش و کوشش کردیم، هر کس یک فرع جدیدی می‌آورد سید به او یک مقدار لیره می‌داد، تا اینها تشویق شوند. فرع‌بندی عروة با کتاب‌های دیگر خیلی فرق دارد، این است که سکه قبولی خورد. همین آقا شیخ محمد حسین نوه مرحوم کاشف الغطاء، ایشان در کتاب الفردوس الاعلی و هم جنة الماوی که هر دو کتاب‌های عقلی این بزرگوار است که در این مجموعه اخیر هم چاپ شده است، قبلاً هم چاپ شده بود. ایشان نقل کرده از اساتید خودشان که مرحوم حاج آقا حسین خوانساری (رضوان الله تعالی علیه) ایشان می‌گفت اگر وجود مبارک حضرت (سلام‌الله‌علیه) ظهور کند من از او هیچ معجزه‌ای نمی‌خواهم، مگر اینکه شبهه «ابن کمونه» را برای من حل کند! [30] [31]

آن شبهه «ابن کمونه» نفس‌گیر است برای کسی که وارد حوزه عقل می‌شود، خیلی‌ها کنار می‌زنند که اگر دوتا خدا باشد هر دو که عالم‌اند، هر دو که حکیم‌اند، هر دو که منزه‌اند، عالم را اداره کنند چه می‌شود؟ اینها دوتا پیغمبر نیستند تا ما بگوییم علمشان ذاتی نیست. اختلاف نظر و اختلاف غرض و اختلاف جهت و اینها را هم که ندارند. خیلی‌ها را گیرانداخته؛ لذا برخی‌ها که خواستند فلسفه تدریس کنند از سابق، اساتیدشان می‌گفتند آن بخش‌ها را درس نگویند. همین آقا شیخ محمد حسین در همین جنة الماوی یا الفردوس الاعلی اخیراً هم چاپ شده، از آقای خوانساری بزرگ نقل می‌کند که او هم حکیم بود که اگر حضرت ظهور کند، من از او معجزه‌ای نمی‌خواهم، مگر حل شبهه «ابن کمونه». بعد می‌گوید بزرگان دیگر گفتند این دیگر نیازی به ظهور حضرت ندارد، صدر المتألهین این را به خوبی حل کرده است. این را هم ایشان نقل می‌کند. این تفکر فلسفی این بزرگواران است که اینها می‌دانند کجا عقلی حرف بزنند؟ چطور عقلی حرف بزنند؟ چطور از فلسفه دفاع کنند و کجا دفاع کنند؟ و مانند آن.

خدا غریق رحمت کند امام (رضوان الله تعالى علیه)، (سلام الله علیه)، گاهی می بینید که بعضی از افراد می گویند ما امام زمان را خواب دیدیم یا از طرف امام زمان پیام داریم می آیند می گویند، به شما هم می گویند، به ما هم می گویند، به این و آن می گویند! خدا رحمت مرحوم آقای توسلی را که در دفتر ایشان بودند. آقای توسلی برای ما نقل می کرد که یک کسی آمده در جماران گفت من از طرف امام زمان یک پیامی دارم برای امام، امام زمان را دیدم یا خواب دیدم. مرحوم آقای توسلی گفت که امام به او فرمود که شما اگر از طرف امام زمان آمدی برو به حضرت سلام ما را برسان! بگو مشکل رابطه حادث و قدیم چگونه حل می شود؟ «بالتأبث السیال کیف ارتباطاً» چگونه این حوادث، روزانه هست و نیست و او قدیم است؟ رابطه حادث و قدیم چگونه حل می شود؟ این رفت که رفت! این امام هم همان طور فکر می کرد، مثل آقای خوانساری فکر می کرد، مثل کاشف الغطاء فکر می کرد.

این بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) دیگر صریحاً در حضور همه گفته است و کسی نتوانست انکار کند! همین علی، همین پیغمبر، همین اهل بیت (علیهم الصلاة و علیهم السلام) وقتی که وارد محکمه قضایی می شوند به دستور ذات اقدس الهی این گونه عمل می کنند. حالا این روایات مسئله «قضا» را یک بار هم خواندیم، باز هم تبرکاً این روایات را بخوانیم. وسائل، جلد 27، صفحه 233، «بَابُ أَنَّ الْبَيْتَةَ عَلَى الْمَدْعَى وَ التَّيْمِينَ عَلَى الْمَدْعَى عَلَيْهِ فِي الْمَالِ وَ حُكْمُ دَعْوَى الْقَتْلِ وَ الْجَرْحِ وَ أَنَّ بَيْتَةَ الْمَدْعَى عَلَيْهِ لَا تُقْبَلُ مَعَ التَّعَارُفِ وَ غَيْرِهِ».

چندتا روایت است که سند آنها هم معتبر است.

روایت اول: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: مَنْ دَعَى وَ التَّيْمِينَ عَلَى مَنْ دَعَى عَلَيْهِ» [32] این روایت را کلینی نقل کرد، [33] مرحوم شیخ طوسی هم نقل کرد. [34]

بعد روایت دوم هم به همین معناست. [35] [36]

روایت سوم از وجود امام صادق (سلام الله علیه) است که بینه بر مدعی است و یمین بر مدعی علیه است. [37]

اما در باب دوم؛ یعنی وسائل جلد 27، صفحه 232 باب دوم؛ اولی آن را مرحوم کلینی نقل کرد. [38] «عَنْ سَعْدٍ» این «سعد» یعنی «ابن ابی خَلَفٍ» که ثقة است. چندتا «سعد» است، این «سعد» ثقة است. «عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: إِذَا أَقْبَى بَيْنَكُمْ بِالْبَيْنَانِ وَ التَّيْمَانِ»، این یک؛ «وَ بَعْضُكُمْ أَخَى بِخَبْرِهِ مِنْ بَعْضٍ»؛ بعضی ها یا قدرت علمی دارند یا قدرت بیان شان قوی است، به هر حال در محکمه می توانند حق خودشان را ثابت کنند. «فَإِنَّمَا رَجُلٍ قَطَعْتُ لَهُ مِنْ مَالِ أَخِيهِ شَيْئاً فَإِنَّمَا قَطَعْتُ لَهُ بِهِ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ»؛ ما بنا نداریم به علم غیب عمل کنیم. یکی ممکن است چون آشنا به قانون هست و به هر وسیله ای هست می خواهد در محکمه پیروز شود، من براساس علم عادی مال آن شخص را به این شخصی که با آن تردستی قانون دانی که خودش را حاکم نشان داد، بدهم؛ مبادا بگوید من مال را از محکمه پیغمبر گرفتم! مبادا بگوید از دست خود پیغمبر گرفتم! یک قطعه آتش دارد می برد. معلوم می شود که به علم غیب عمل نمی کنند. این روایت اول.

این روایت را هم مرحوم شیخ نقل کرد. [39] و صدوق هم نقل کرد. [40]

[41]

پس معصوم در علم، از خطای فکری و در عمل، از خطئیه عملی معصوم است؛ اما در عمل مامور به واقع نیست. گاهی مامور به واقع است مطابق ظاهر نیست؛ مثل خضر (سلام الله علیه) و گاهی مامور به ظاهر است مطابق با واقع نیست؛ مثل این روایات که اگر یک وقتی - معاذ الله - در کار پیامبر یا کار معصوم یک عملی دیده شد، مبادا کسی خیال کند که - معاذ الله - این مطابق با عصمت نیست.

- [1] شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام (ط - اسماعیلیان)، المحقق الحلّی، ج 2، ص 247.
- [2] شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام (ط - اسماعیلیان)، المحقق الحلّی، ج 2، ص 249.
- [3] شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام (ط - اسماعیلیان)، المحقق الحلّی، ج 2، ص 249.
- [4] الکافی - ط الاسلامیة، الشیخ الكلینی، ج 5، ص 452.
- [5] نساء/سوره 4، آیه 24.
- [6] شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام (ط - اسماعیلیان)، المحقق الحلّی، ج 2، ص 249.
- [7] عوالی اللثالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الأحسائی، ج 1، ص 234.
- [8] الکافی - ط الاسلامیة، الشیخ الكلینی ج 5، ص 460.
- [9] الکافی - ط الاسلامیة، الشیخ الكلینی ج 5، ص 461.
- [10] وسائل الشیعة، الشیخ الحر العاملي، ج 21، ص 61، أبواب المتعة، باب جواز حبس المهر، ح ٢٦٥٣٣، ط الإسلامیة.
- [11] الکافی - ط الاسلامیة، الشیخ الكلینی ج 5، ص 461.
- [12] وسائل الشیعة، الشیخ الحر العاملي، ج 21، ص 61، أبواب المتعة، باب جواز حبس المهر، ح ٢٦٥٣٤، ط الإسلامیة.
- [13] جواهر الکلام، الشیخ محمد حسن النّجفی، ج 30، ص 164.
- [14] الکافی - ط الاسلامیة، الشیخ الكلینی، ج 5، ص 461.
- [15] وسائل الشیعة، الشیخ الحر العاملي، ج 21، ص 62، أبواب المتعة، باب جواز حبس المهر، ح ٢٦٥٣٥، ط الإسلامیة.
- [16] من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج 3، ص 461.
- [17] وسائل الشیعة، الشیخ الحر العاملي، ج 21، ص 62، أبواب المتعة، باب جواز حبس المهر، ح ٢٦٥٣٦، ط الإسلامیة.
- [18] جواهر الکلام، الشیخ محمد حسن النّجفی، ج 21، ص 397.
- [19] نهج البلاغة ط-دار الکتاب اللبّانی، السید الرضی، ج 1، ص 553.

[20] « الْعَذْلُ يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا ».

[21] نازعات/سوره 79، آيه 24.

[22] قصص/سوره 28، آيه 38.

[23] اصول الفقه- ط مكتب الاعلام الاسلامي، الشيخ محمد رضا المظفر، ج 1، ص 199.

[24] انعام/سوره 6، آيه 153.

[25] نساء/سوره 4، آيه 165.

[26] نهج البلاغة ط-دار الكتاب اللبناني، السيد الرضی، ج 1، ص 43.

[27] شمس/سوره 91، آيه 8.

[28] واقعه/سوره 56، آيه 3.

[29] نهج البلاغة ط-دار الكتاب اللبناني، السيد الرضی، ج 1، ص 152.

[30] جنة المأوى، محمد حسين كاشف الغطاء، ج 1، ص 313.

[31] الفردوس الأعلى، الشيخ محمد حسين كاشف الغطاء، ج 1، ص 249.

[32] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج 27، ص 233، أبواب كيفية الحكم وأحكام الدعوى، باب أَنَّ البَيِّنَةَ على المدعي، ح 33666، ط الإسلامية.

[33] الكافي- ط الإسلامية، الشيخ الكليني، ج 7، ص 415.

[34] تهذيب الأحكام، شيخ الطائفة، ج 6، ص 229.

[35] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج 27، ص 233، أبواب كيفية الحكم و باب أَنَّ البَيِّنَةَ على المدعي، ح 33667، ط الإسلامية.

[36] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج 27، ص 234، أبواب كيفية الحكم و أحكام الدعوى، باب أَنَّ البَيِّنَةَ على المدعي، ح 33668، ط الإسلامية.

[37] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج 27، ص 234، أبواب كيفية الحكم و أحكام الدعوى، باب أَنَّ البَيِّنَةَ على المدعي، ح 33668، ط الإسلامية.

[38] الكافي- ط الإسلامية، الشيخ الكليني، ج 7، ص 414.

[39] تهذيب الأحكام، شيخ الطائفة ج 6، ص 229.

[40] معاني الأخبار، الشيخ الصدوق ج 1، ص 279.

[41] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج 27، ص 233، أبواب كيفية الحكم و أحكام الدعوى، باب أنه لا يحل المال لمن انكر حقا، ح 33669، ط الإسلامية.